

بسم الله التّور

الميزان خوانی جلسه پنجاه و یکم- سوره مبارکه زخرف-۱۴۰۰/۹/۲

- شرح سیاق آیات ۲۶الی ۴۵ تا ابتدای آیه ۳۲

- مقدمه‌ای بر تاریخ تمدن بابل و عصر حضرت ابراهیم علیه السلام

"بسم الله الرحمن الرحيم و بهی نستعین و صلی الله علی سیدنا محمد و آله طیبین و طاهرین"

شرح سیاق آیات ۲۶الی ۴۵ تا ابتدای آیه ۳۲

با جلسه ۵۱ المیزان با تفسیر آیاتی از سوره زخرف و مباحثی از بنی اسرائیل در قسمت دوم در خدمتون هستیم. بحث تفسیر سوره زخرف را تا سر سیاق ۲۶ تا ۴۵ رساندیم. این سیاق ادامه سیاق ۱۵ تا ۲۵ هست و در حال حاضر در سیاق سوم هستیم، ۱ تا ۱۴ و ۱۵ تا ۲۵ و ۲۶ تا ۴۵.

در این سیاق داستان حضرت ابراهیم را ذکر می‌کند، وقتی در سیاق قبلی مشرکین گفتند ما بر اساس روش و آیین پدران مان هستیم، خداوند حضرت ابراهیم را مثال می‌زند کسی که روش و سیره آباء و اجدادی را کنار گذاشته و به جای بت پرستی به ذکر و توحید خداوند پرداخته و مردم را هم به توحید دعوت کرده است.

مقدمه‌ای بر تاریخ تمدن بابل و عصر حضرت ابراهیم علیه السلام

یک مقدمه را عرض بکنم. حضرت ابراهیم علیه السلام با نقشه جغرافیایی امروز کاملاً عراقی هستند، در آن زمان عراق یک جزو از ایران بوده (ایرانی که درباره اش صحبت می‌کنیم اسمش و فرمش به این صورت که الان هست نبوده است) شهری در ایراک (ایران کوچک) هست به نام بابل (قدیمی ترین تمدن بشری هست) این شهر از لحاظ تمدن و فرهنگ شهر سازی به صورت یک استان حساب می‌شود. حضرت ابراهیم جزو یکی از شهرستان های این استان هست در شهری به نام اور یا اور به دنیا آمدند و در واقع این تابع (شهرستان) جزو توابع استان بابل هست. بابل از باب و ایل می‌آید، یعنی شهری که حکمرانانش ادعا می‌کنند که ما در اینجا آسمان خراش‌های را می‌سازیم که از طریق آنها به خدا دست پیدا می‌کنیم، یعنی قدرتمان را در مقابل قدرت خدا قرار می‌دهیم و در مقابل خداوند عرض اندام می‌کنیم.

یکی از این حکمران ها که شما نمرود شنیدید ولی درستش نمرود هست از همان طایفه و حکمرانان هست که دقیقاً همین فکر و ایده را دارد و از وزیرش یا حالا مشاورش یا معاونش درخواست می‌کند که یک برجی را بسازد که بتواند اله حضرت ابراهیم را ببیند یا دست پیدا بکند و با خدای ابراهیم جنگی داشته باشد و آن را شکست بدهد. همین درخواست را فرعون در مصر دارد، به هامان می‌گوید یک برج بساز که من به اله موسی دست پیدا بکنم. توجه کنید این فکر یک زنجیره متصل بین همه حکمرانان هست.

شهر بابل یا استان بابل (به قول امروزی ها) در نوع خودش در تمدن بی نظیر هست و قدیمی ترین تمدن دنیا هست، معادل امروزی آن بین النهرین می‌شود که کنار دجله و فرات در نظر می‌گیریم. فارسی و یا ترجمه آن میان‌رودان می‌شود. که من این را در جریان تولد حضرت امام رضا و حضرت ابراهیم کامل براتون باز کردم.

شهری که پل های معلق و سیستم گذارسانی و آبرسانی و کانال‌های آبی خاصی و منجمان بسیار مشهور دارد. از اطراف خودش خیلی جلو هست. پس حضرت ابراهیم بین تمدن بزرگ شده و به اصطلاح امروز دهاتی یا بیابانی

نیست، کاملاً با مظاهر تمدن آن زمان آشنا هست. منتها با این همه پیشرفت و سیستمی که این شهر و اطرافش دارد اینها هنوز به آن رشد عقلی نرسیدند و بت پرست هستند و انواع و اقسام بتها را در بتکده خودشان دارند. علاوه بر این تعدادی ستاره پرست و تعدادی ماه پرست و تعدادی خورشید پرست هستند، که در احتجاجات حضرت ابراهیم در سوره انعام به این مطلب اشاره می کند. این به خاطر این هست که منجمانی که در آن شهر هستند وقتی به یک علم اجمالی از نجوم دست پیدا می کنند از سیستم ستاره ها و ماه و خورشید و نحوه ارتباطشان با هم و گردش آنها به این توهم دست پیدا می کنند که ممکن است آنها رب عالم باشند یا حداقل ارباب باشند که این ارباب نماینده خدا هستند.

اصل شرک به این صورت بود، چون ما دستمان به خدا نمی رسد، یک نمایندگانی را برای خدا در روی زمین قرار می دهیم که وقتی به اینها توسل پیدا می کنیم اینها حرف ما و توسل ما را به خدای اصلی می رسانند. یعنی شرک بود نه کفر. در شرک شما خدا را دارید و در کنار خدا یک موجود مستقل را در سیستم ربوبیت وارد می کنید. پس اصل ریشه شرک و بت پرستی واقعاً توحید بود، یعنی خدای واحد را داشتند ولی می گفتند: چون ما امکان ارتباط با خدا را نداریم پس دنبال ارباب میگردیم.

حضرت ابراهیم الان با یک قوم مدرن جاهل مواجه هست، یعنی تمامی سیستمهای تکنولوژی روز را دارد اما از لحاظ فکری بسیار عقب مانده است، که به آن جاهلیت مدرن می گوئیم. که امروز هم با این نوع جاهلیت سر و کار داریم و با آن مواجه هستیم. اگر دقت بفرمایید هر چه که تکنولوژی بیشتر و پیشرفته تر می شود، تعقل انسانها متأسفانه پسرقت می کند. یعنی به همان اندازه که قدرت بشر نمود بیشتری پیدا می کند انگار که این بشر در مقابل خداوند بیشتر عرض اندام می کند و بیشتر انسان گرایی و انسان پرستی خود را نشان میدهد.

با این مقدمه به سراغ آیات حضرت ابراهیم علیه السلام برویم. "وَإِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ لِأَبِيهِ وَقَوْمِهِ إِنَّنِي بَرَاءٌ مِّمَّا تَعْبُدُونَ (۲۶)" حضرت ابراهیم دو تا مخاطب دارد، یکی پدرش به نام آزر (البته در تاریخ عموی ایشان هست. پدر یعنی کسی که سرپرست هست، لزوماً پدر ژنتیکی نه) و قومش. یعنی این ارتباطی که حضرت ابراهیم با آزر دارد (به خاطر دلسوزی بیش از حد ایشان) یک ارتباط عاطفی هست. "ان ابراهیم لاواه حلیم" {سوره مبارکه هود آیه ۷۵} او نگران هدایت آزر و قومش هست و با قوم یک مواجهه دیگری دارد. یعنی انگار که از حضرت ابراهیم یک لحن دعوتی با پدر دارد و یک لحن دعوتی جداگانه با قوم دارد. کلمه "براء" در جمله "إِنِنِي بَرَاءٌ مِّمَّا تَعْبُدُونَ"، از ریشه "برء" هست و مصدر هست "برأ- یبرأ" هست و صفت مشبیه آن "بری" می شود. مثلاً ما بری هستیم. از این ریشه کلمات تبری و تبرا داریم. اگر "إِنِنِي بَرَاءٌ" را مصدری معنی کنیم معنی نمی دهد، به صورت من برا هستم نمی توان معنی کرد باید گفت: من ذو برا هستم، یعنی صاحب این برأت هستم. من بیزارم از این که یک چیزی را بیپرستم که شما می پرستید. پس باید به جای کلمه برا کلمه بری بیاوریم یا اگر با خود کلمه برا بخواهیم معنی کنیم باید با "ذو" بیاوریم. در اینجا مصدر به شکل مصدری معنی نمی شود.

در سوره های دیگر به طور مفصل قولها و احتجاجات حضرت ابراهیم آمده است. در سوره های انبیا و انعام و شعرا آنها هم در مقابل احتجاج حضرت ابراهیم کم آوردند و دلیل محکمی ارائه ندادند.

"وَإِذْ" یعنی به یاد بیاور و در واقع بوده "وَأَذْكُرُ" یعنی زمانی که. "وَإِذْ" یعنی به یاد بیاور آن زمانی را که حضرت ابراهیم از آلّهه (جمع اله) پدر و قومش بیزاری جست، چون ایشان (یعنی آن قوم و آن پدر) آلّهه خودشان را تنها به استناد تقلید می پرستیدند. گفتیم قوم متمدن، اما کاملاً بی فکر هست و هیچ حجت و دلیلی هم برای آن نداشتند.

"...إِنِّي بَرَاءٌ مِّمَّا تَعْبُدُونَ (۲۶) إِلَّا الَّذِي فَطَرَنِي فَإِنَّهُ سَيَهْدِينِ (۲۷)" من از هر چیزی که شما می پرستید بیزارم، از هر معبودی بیزارم، مگر کسی که مرا ایجاد کرده است (فطرت). از "فَطَّرَ" استفاده کرده است، به خاطر اینکه ایجاد و تدبیر را می خواهد با همدیگر برساند. "فَطَّرَ" یعنی ایجاد از عدم و کسی که فاطر هست حتماً مدبر و رب هم هست. رب را به فارسی می گوئیم پروردگار، اله را میگوئیم خداوندگار، خالق را میگوئیم آفریدگار؛ این ها معنی فارسی هستند. کلمات رب، فاطر، خالق یک جنبه از توحید هستند. پس کسی که فاطر تمام عالم هست همان کسی است که مدبر امور عالم هست، پس فقط او خداست که سزاوار پرستش هست.

"فَأِنَّهُ سَيَهْدِينِ" یک حرف "سَ" داریم که علامت استقبال هست یعنی برای آینده است، علامت مستقبل است. به زودی مرا به سوی حق که من در جستجوی آن هستم هدایت می کنی. بعضی ها معنی بهشت گرفتند؛ بعضی ها گفتند: سوق دادن به سوی هر کمال. که سوق دادن به سوی هر کمالی از لوازم تدبیر امر هست. اتفاقاً در معنای رب در التحقیق همین را داریم سوق الشی الی جهت الکمال و رفع النقائص. یعنی رب و ربوبیت سوق دادن یک چیزی به سوی کمال هست. کلمه "سبح" هم به این معنا هست. پس لازم هست رب آن موجودی را که ایجاد کرده به سوی کمال و سعادتش هدایت بکند.

از قول حضرت موسی هم همین را داریم " قَالَ رَبَّنَا الَّذِي أَعْطَى كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدَى (۵۰) " {سوره مبارکه طه آیه ۵۰} پروردگار ما همان کسی هست که هر چیزی را که خلقت بهش داد هدایت هم کرد. در سوره مبارکه نحل آیه ۹ " وَعَلَى اللَّهِ قَصْدُ السَّبِيلِ وَمِنْهَا جَائِرٌ... " پس رجوع به خدا و پرستیدن او، هدایت را به دنبال دارد. سوره مبارکه عنکبوت همین آیه را دارد " وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا... " کسانی که در راه ما مجاهدت می کنند، ما خودمان به سوی راه ها و سبیل هامون هدایتشان می کنیم.

"إِلَّا الَّذِي فَطَرَنِي" استثنای منقطع است متصل نیست؛ چرا؟ چون بت پرستان خدا را عبادت نمی کردند. منشاء ابتدایی بت پرستی خدا هست، ولی کم کم به جایی رسیدند که بت، خدا شد. در ابتدا بتها، ارباب بودند اما کم کم به جایی رسید که بت خود خداوند شد، یعنی از آن عقیده اصلیشون انحراف پیدا کرد. که هر جفتش غلط است. پس این "الا" از آن "مَا تَعْبُدُونَ" نیست. اگر از "مَا تَعْبُدُونَ" بود می گفتیم استثنای متصل هست یعنی به آن مفهوم اتصال دارد ولی این استثنا جدا هست و آنهایی که متصل دانستند کاملاً مفهوم را غلط گرفتند. "إِلَّا الَّذِي" استثنایی از "مَا تَعْبُدُونَ" نیست استثنا از هر معبودی هست یعنی شما باید بعد از "مَا تَعْبُدُونَ" داخل پرانتز کلمه معبود را هم بیاورید.

"وَجَعَلَهَا كَلِمَةً بَاقِيَةً فِي عَقِبِهِ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ (۲۸)" ضمیر "هو" در فعل جعل مستتر هست یعنی خداوند، که به الله برمی گردد و بعضی ها گفتند به براءت برمی گردد. علامه الله را بیشتر قبول دارند. معنای "کلمه" همان معنای توحیدی هست یعنی همان کلمه "لا اله الا الله" که نفی خدایان دروغین هست. ما از این "لا اله الا الله" استفاده

های مختلف در بحث توحیدی می‌کنیم. توجه کنید کدام جنبه را باید در نظر بگیریم. یا نفی اله هست یا اثبات آن یا هر دو هست. کلمه توحید اصلش نفی آلهه هست. بعضی‌ها گفتند: هم نفی هست و هم اثبات هست.

در این جمله الله (در لا اله الا الله) صدای پیش دارد یعنی در حالت رفع است و بدل از اله هست، همین باعث می‌شود که ما در واقع نفی خدا بدانیم نه اثبات آن. اصل توحید، نفی خدایان هست وقتی شما خدایان را نفی می‌کنید وجود خود خداوند اثبات می‌شود. "ها" در "جَعَلَهَا" به برائت بر می‌گردد و "هو" مستتر در جعل به الله بر می‌گردد.

"الا" در "لا اله الا الله" را در نظر بگیرید علامه می‌گوید: این استثنا به این شکلی که شما می‌گیرید بعضی‌ها اشتباه معنی می‌کنند، می‌گویند که خدایی جز خدای یگانه نیست. این ترجمه درست است ولی از لحاظ مفهوم توحیدی ایراد بهش وارد هست. "الا" را در اینجا استثنا از اله قبلی نمی‌دانند. چون الله اگر صدای پایین یعنی کسره داشت (اصطلاحاً می‌گوییم صدای زیر داشت) در این صورت به "الا" می‌توانستیم اتصال بدهیم، ولی وقتی صدای پیش دارد یعنی بالا هست پس به الا ربطی ندارد. این نظر علامه هست و نظر زیبایی هست. یعنی در اثبات توحید هرچی خدا هست را نفی بکنید دیگه نیازی به اثبات خدای یگانه نیست. یعنی اولین مرحله توحید این هست که همه خدایان مجازی و هر چی خدا هست غیر از خدا، همه را نفی بکنیم. بگیم که این خدا نیست، آن خدا نیست، پدر خدا نیست، شوهر خدا نیست، مادر خدا نیست، فرزند خدا نیست، مقام خدا نیست، پول خدا نیست هیچ کدام از اینها مقام خدایی ندارند. به این مفهوم برسیم یعنی خدا، خدای یگانه هست.

کلمه "عَقِبَ" در "فِي عَقِبِهِ" یعنی ذریه و فرزندان حضرت ابراهیم. "لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ" شاید اینها منظور این قوم و آزر از عبادت آلهه به سمت خدا برگردند. کار حضرت ابراهیم نفی خداست، اول نمی‌گوید که خدا را بپرستید بلکه اول با خودش شروع می‌کند که می‌گوید من یک کسی را می‌پرستم که مرا خلق کرده. بعد در احتجاجاتش در سوره انعام با نفی خدایان شروع می‌کند، یکی یکی از ستاره و ماه و خورشید شروع می‌کند، بعد خود به خود مسیر باز می‌شود برای وجود یگانه‌ای که خدای واحدی هست که رب، اله، ملک، خالق، مالک هست و همه اینها را دارد. کلمه "باقیه" که همان "لا اله الا الله" است در ذریه ایشان بماند یعنی اینکه حضرت ابراهیم نگران ذریه خود هستند که مبدا توحید را کمرنگ داشته باشند و مبدا شرک وارد ذهنشان بشود و از این آفت دور بمانند. چون حضرت ابراهیم "أَوْأَهَّ حَلِيمٌ" هست خیلی نگران ذریه هستند. حضرت ابراهیم پدر توحید هستند. یادتون هست ابراهیم از "اب و هیم" آمده یعنی پدر امت و حضرت ابراهیم در پدری کردن برای امت سنگ تمام گذاشتند و آن لوحی که از خداوند برای ذریه گرفتند لوح توحیدی هست و ایشان نگران این ذریه هستند تا پیامبر آخرالزمان.

"لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ" به کل بشر بعد از خودشان بر می‌گردد. ادیان ابراهیمی که الان خیلی مطرح است و حتی به عنوان یک رشته دانشگاهی در کشورهای غربی مانند کانادا و آمریکا و کشور های اروپایی تدریس می‌شود. ما رشته ای داریم به نام ادیان ابراهیمی یعنی حضرت ابراهیم را سرمنشا ادیان بعد از خودشون می‌دانند یعنی ما یک حضرت آدم و حضرت نوح داریم که اولوالعزم اول هستند، حضرت ابراهیم انگار بنیانگذار ادیان بعد از خودشان هستند. کلمه ادیان اشتباه است چون یک دین بیشتر نداریم "إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ". به هر حال بعد از

حضرت ابراهیم ما یهودیت و مسیحیت را داریم و بعد اسلام را داریم. این "یت" که بعد از یهودیت و مسیحیت می آوریم نشانه جعلی بودن این ها هست، چون یهودیت و مسیحیت فرقه هست اینها شریعت نیستند. عرض کردم ما باید شریعت حضرت موسی و شریعت حضرت عیسی بگوییم، چیزی که الان به عنوان یهودیت و مسیحیت ارائه می شود به عنوان ادیان ابراهیمی، ارتباط چندانی با شریعت اصل حضرت موسی و شریعت اصل حضرت عیسی ندارند. به خاطر همین اگر قرار باشد حضرت پیغمبر اسلام تورات یاد بگیرند تورات را از طریق وحی یاد می گیرند. چون همه کتابهای آسمانی به انبیا بعد از خودشان آموزش داده می شوند یعنی حضرت پیامبر اسلام علاوه بر قرآن، تورات و انجیل رو به صورت وحیانی دریافت کردند(شاید این براتون مطلب جدیدی باشد). حضرت پیامبر اسلام تورات را از اهل کتاب معاصر خودشون دریافت نکردند. گرچه یک جاهایی با آنها با تورات جلوی دستشون احتجاج داشتند، اما اصل تورات را حضرت پیامبر اسلام دارند، از طریق وحی و آموزش دریافت کردند و این درست و عقلانی هست. چون حضرت پیامبر باید به مضمون تورات دسترسی داشته باشند که بدانند که حضرت موسی و حضرت عیسی چه چیزی آوردند. همچنین حضرت پیامبر انجیل را کامل به شکل وحیانی دریافت کردند و قرآن را به شکل تدریجی و آیه آیه در شب های قدر دریافت کردند. پس حضرت ابراهیم پایه گذار ادیان توحیدی یا ادیان ابراهیمی هست، مفهوم این هست و الان به شکل رشته های دانشگاهی تدریس می شود.

سوال: تورات و انجیل در قرآن هست؟ پاسخ استاد: بله اصل مضمون آنها در قرآن هست. ما حدیثی داریم که قرآن یک بخش توراتی دارد و یک بخش انجیلی دارد و یک بخش قرآنی دارد، یعنی مختص خود اسلام هست. و درصد زیادی از قرآن توراتی و انجیلی هست و یک سوم آن قرآنی هست یعنی مربوط به اسلام است. خیلی از احکام اینطوری هست که در تورات بوده، انجیل اصلاحگر تورات هست به طور مستقل. توجه کنید قرار نیست آیه آیه تورات بر پیغمبر نازل بشود، خیر، به شکل لدونی کل مفهوم تورات را دریافت کردند و به شکل لدونی کل انجیل را دریافت کردند و علاوه بر آن داخل قرآن هم ما بخش توراتی و بخش انجیلی داریم و حتی بخش زبوری هم داریم در آن حدیث. اینها وارد هست یعنی ما در قرآن یک بخش زبوری داریم. تا زمانی که نسل حضرت ابراهیم در روی زمین است افراد موحدی هم باید باشند که این نسل را ادامه بدهند و این دین را توحیدی بکنند، که می شود استجاب همان دعای حضرت ابراهیم که در سوره ابراهیم آیه ۳۵ هست: " ... وَأَجْنُبْنِي وَبَنِيَّ أَنْ نَعْبُدَ الْأَصْنَامَ "خدایا من را و فرزندان من را دور کن از اینکه بخوایم صنم ها را پرستیم. مرا و فرزندانم را از بت پرستی دور بدار. ضمیر فعل "جعلها" در "جَعَلَهَا كَلِمَةً" حتی میتواند به حضرت ابراهیم برگردد علاوه بر خداوند. یعنی این مفهوم درست هست. یعنی هم خداوند کلمه باقیه را در ذریه حضرت ابراهیم قرار داد و هم خود حضرت ابراهیم این کلمه باقیه را در ذریه خودشون در رابطه طولی با خداوند قرار دادند که شاید به سوی آن برگردند. این کلمه، وصیت حضرت ابراهیم شد.

"وَوَصَّىٰ بِهَا إِبْرَاهِيمُ بَنِيهِ وَيَعْقُوبُ يَا بَنِيَّ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَىٰ لَكُمُ الدِّينَ فَلَا تَمُوتُنَّ إِلَّا وَأَنتُمْ مُسْلِمُونَ" {سوره مبارکه بقره آیه ۱۳۲} حضرت ابراهیم و حضرت یعقوب، هر دو فرزندانشان را به توحید وصیت کردند، که ای فرزندان من خدا برای شما دین را برگزیده پس زنده از دنیا نروید مگر مسلمان. "فَلَا تَمُوتُنَّ إِلَّا وَأَنتُمْ مُسْلِمُونَ".

حتی بعضی ها از این مفهوم استفاده کردند که بیایند این را تعمیم بدهند به بحث امامت یعنی حضرت ابراهیم علاوه بر این که دارد توحید را در نسل خودش باقی نگه می دارد و دعا می کند و نگران ذریه اش هست اصل امامت را هم با این دعا و با این نگرانی و دغدغه در ذریه خودش تثبیت می کند. چه آن جایی که دعا می کند برای امامت ذریه اش آیه ۱۲۴ سوره بقره " ...قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا ۗ قَالَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِي ۗ قَالَ لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ " همین مطلب را باز می کند.

حرف "بل" حرف اعراض در " بَلْ مَتَّعْتُ هَؤُلَاءِ وَأَبَاءَهُمْ حَتَّىٰ جَاءَهُمُ الْحَقُّ وَرَسُولٌ مُّبِينٌ (۲۹) " هست. اعراض از مطلب قبلی، مطلب قبلی همان آیه قبلی هست. برگشتن مشرکین از شرک به توحید، نهایت امید می باشد که می شود از شون داشت ولی این ها این کار رو نکردند. و خداوند به حضرت ابراهیم فرمود: ای ابراهیم من این مشرکینی را که در قوم تو هستند و پدرانشان را چند صباحی از زندگی بهره مند می کنم، از نعمت های خودم برخوردار می کنم، تا یک رسول مبینی دوباره به سمت آنها بیاید. التفات از غیبت به تکلم، "بَلْ مَتَّعْتُ" توجه کنید متکلم وحده است، غیبت آیه قبل بود و " هو در فعل جعلها " برگشته به " انا در متعت " از غیبت به تکلم برگشت (صنعت التفات). منظور این است که این کاری که مشرکین کردند و در شرک خودشان باقی ماندند خیلی بزرگ و شنیع هست یعنی عظمت جرم آنها را می خواهد برساند و خود خداوند صحبت میکند و همین نسبت را برای پیامبر اسلام در نظر بگیرید. و اینکه این ها علاوه بر کفران نعمت و شرکی که دارند دیگه در توهین به خداوند و رسولش هیچ چیزی کم نگذاشته اند. این رسول مبین، پیامبر اسلام می شود. یعنی حضرت ابراهیم دارد برای ذریه اش دعا می کند دغدغه هدایت آنها را و توحیدی آنها را دارد و این نسل را مواظبت می کند. ای ابراهیم نسل تو را تا یک مدتی بهره مند می کنم پیامبران مختلف می آیند انبیا بنی اسرائیل یکی بعد از دیگری می آیند تا برسیم به رسول مبین که پیامبر اسلام و قرآنش می شود که این حق می شود قرآن و رسول مبین می شود پیامبر اسلام. یعنی فاصله حضرت ابراهیم تا حضرت پیامبر چندین هزار پیغمبر آمدند. روایتی که ۱۲۴ هزار پیغمبر داریم، اگر درست بدانیم (بعضی ها یک ایراداتی به آن وارد می دانند و می گویند این قدر هم زیاد نبوده و بعضی ها هم تایید کردند) و ما این عدد را فعلاً درست بدانیم، از حضرت آدم تا حضرت ابراهیم یک تعدادی آمدند، چند صد تا پیامبر آمدند و بگوئیم حالا ۱۰۰۰ یا ۲۰۰۰ تا مشخص نیست. بیشترین تعداد انبیا از حضرت ابراهیم است تا زمان حضرت پیامبر اسلام یعنی ۹۰ درصد از این ۱۲۴ هزار پیغمبر، انبیا بنی اسرائیل هستند. خود حضرت عیسی از رسولان بنی اسرائیل هست، رسول بنی اسرائیلی هست یعنی جزو انبیای بنی اسرائیل است. آنها انبیا را می کشتند شده بود برایشون یک ویژگی. این فاصله را خداوند به این شکل بیان می کند " بَلْ مَتَّعْتُ هَؤُلَاءِ " یعنی این قوم تو ای ابراهیم و پدران و حتی فرزندانشان همه را، این ذریه تو و آبا و نسلشان را فعلاً تا یک مدتی بهره مند می کنیم و نگه شان می داریم، تا این که آن پیامبر اسلام که موعود همه نسل ها هست رسول مبین هست را بفرستیم.

حدیث: به من سوره های طولانی داده شده است که طوال بهش می گویند. سوره طوال، سوره معین، سوره مثانی و سوره مفصلات. مثانی زبور هست، معین انجیل هست، طوال تورات است. تورات یک بخش بیشتری را نسبت به انجیل دارد.

"وَلَمَّا جَاءَهُمُ الْحَقُّ قَالُوا هَذَا سِحْرٌ وَإِنَّا بِهِ كَافِرُونَ (۳۰)" "وَلَمَّا جَاءَهُمُ" این رسول مبین آمد بین مشرکین در سرزمین حجاز، "قَالُوا هَذَا سِحْرٌ وَإِنَّا بِهِ كَافِرُونَ" گفتند چی هست؟ یعنی اولین مقابله وقتی که یک کسی کم می آورد در مقابل واژه حق و کلمه توحید، شروع می کند به تهمت زدن و تکذیب. اولین تهمت این است که این سحر هست و اینها به این سحر "وَإِنَّا بِهِ كَافِرُونَ". سوال پیش می آید مگر اینها با سحر آشنا هستند؟ چرا مشرکین آماده و حاضر به جواب هستند؟ چی شد که تا قرآن را دیدند و شنیدند و بر آنها تلاوت شد فوری گفتند: سحر است؟ یا با سحر آشنا هستند، که این یک ذره بعید است یا کسی به آنها آموزش داده است. تکذیب بین اقوام در مقابل انبیا یک عادت است یعنی اگر شما بیایید با دید علم امروزی رفتار شناسی انجام بدهید قوم حضرت ابراهیم و قوم حضرت موسی و قوم حضرت عیسی و انبیا دیگر همه شون یک نشانه های مشترک تکذیبی دارند. یعنی به محض اینکه با کلمه حق مواجه می شوند یک رفتار مشخصی دارند چون یک رفتارشناسی هست، این قالب انسانی هستند. وقتی نخواهد قبول بکند آن واکنش ها عین هم می شود. سحر که می گویند منظور چی هست؟ منظور این است که این کلماتی که تا آورده ای کلمات بشری نیست، کلمات خدایی که تو میگویی نیست، از اجنه یاد گرفتی و این جمله انگار کسی در دهانشان گذاشته است. چون اینها اینقدر آدمهای دقیق و تیزبین و مغزمتفکری نیستند و حتی ولید که در سوره مدثر می گوید "إِنَّهُ فَعَّرَ وَقَدَّرَ (۱۸)" که مغز متفکر نامیده می شود که می گوید بیاید با هم فکر کنیم.

(سوره مدثر جزء سوره های اول است و به عبارتی بعضی از دانشمندان های علوم قرآنی مثلاً آیت الله معرفت نظرشان این است که سوره مدثر دومین سوره است. یعنی می گویند سوره حمد را داریم و سه سال فترت وحی داریم و سه سال هیچ سوره ای نازل نشده بعد سوره مدثر نازل شده است. این نظریه آقای معرفت است و اینجا در صدد بررسی این نظریه نیستیم. بقیه فترت به این طولانی را قبول نمی کنند. از دیدگاه آقای معرفت غیر از سوره حمد بقیه قرآن در بیست سال نازل شده است چون سه سال فترت وحی داریم.)

به هر حال ولید نامی که مغز متفکر مشرکین است و آدم باسوادی است که در بین مردم حجاز ویژگی بزرگی است. جالب این که معلم هایش همه یهودی هستند. اولین تهمت سحر را این شخص بدبخت یعنی "ولید بن مغیره" به رسول الله زده است و گفته بیاید جمع شویم و بگوییم که این کلماتی که الان به عنوان قرآن داره پیغمبر ادعا می کند که برایش نازل شده است، چی هست؟ آیا شعر است و یا نظم خاصی دارد؟ نه بیاید بگوییم که اینها سحر هستند. اما خود ولید در آن جمع خصوصی اعتراف می کند که نمی دانیم چه بگوییم و کم آوردیم، یعنی مغزمان نمی داند چه پردازی داشته باشد. پس بیایم این تهمت بهش بزنیم. اولین کسی که تهمت سحر را زد، ولید بن مغیره بود. بعد از آن بقیه اعراب و مشرکین هر وقت آیات قرآن را می شنیدند می گفتند این سحر است و حرف خودش نیست.

اصلش مُغیره یعنی با حرف غین مکسور است و اسم فاعل (مُفَعِّل) است، ولی با غین مفتوح خوانده می شود.

ولید هم که شاگرد یهود بود و دقیقاً همین رفتار را یهود هم داشت. یهود که کلاً سر و کارش با سحر است. (در ماجرای بنی اسرائیل به این موضوع اشاره شد. خوبیش این است که سوره هایی که داریم میخوانیم با ماجرای بنی اسرائیل هماهنگ هستند و توی یک مسیر پیش می رویم.)

گفتیم از زمان حضرت سلیمان به این طرف با سحر سر و کار دارند چون از اجنه یاد گرفته بودند. یهود کارش بدون جن پیش نمی رود و تمام موفقیت هایشان و سیستم تسخیری که دارند از جن یاد گرفته اند. پس گفتند این حرفهای رسول الله از طریق اجنبه به ایشان آموزش داده شده است و پیامبراکرم از خودش نمی تواند این حرفها را بزند و این ادعای ایشان که این حرفها از طرف خداوند نازل شده است، بیهوده است.

پس شما اولین تهمت سحر را درسوره مدثر می بینید بعد در بقیه سوره ها که بعد ازسوره مدثر نازل شده هر جا کلمه سحرآمده، بدانید منشأ آن همین است. " **وَلَمَّا جَاءَهُمُ الْحَقُّ قَالُوا هَذَا سِحْرٌ وَإِنَّا بِهِ كَافِرُونَ (۳۰)** " و آیه بعد " **وَقَالُوا لَوْلَا نُزِّلَ هَذَا الْقُرْآنُ عَلَى رَجُلٍ مِّنَ الْقَرْيَتَيْنِ عَظِيمٍ (۳۱)** " قریتین یعنی دو قریه "ین" مثنی است. مکه و طائف است. طائف هم شهر خاصی است. طائف هم در تکذیب مثل مکه است نه مثل مدینه و خیلی پیامبراکرم را اذیت کردند. همان داستان سفر مشهور پیامبر اکرم به طائف هست که ایشان برای دعوت مردم به اسلام به طائف رفتند و نزدیک مکه هم هست و جای آباد و سرسبز و پر برکت و تاکستانی بود (مثل شمال) که انگورها و باغهای طائف معروف بود.

پیامبراکرم روزی به همراه حضرت علی و یکی دو تا از یاران نزدیکانشان برای دعوت مردم به آنجا رفتند و مردم طائف دسته جمعی به پیغمبر توهین کردند و ایشان را آزار جسمی دادند. به ایشان سنگ زدند و زخمی کردند. در روایات است که تنها یک نفر از مردمان طائف ایمان آوردند آن هم غلامی بود که در یک باغی مشغول کار بود وقتی حضرت پیامبراکرم در اثر سنگ اندازی مردم نادان طائف زخم زیادی برداشته بودند و به دیوار باغی تکیه داده بودند و زخم هایشان را شستشو و درمان می کردند. که آن غلام خدمت پیامبراکرم می آید و صحبتی می کنند و به پیغمبر رسیدگی می کنند و با آب و غذایی پذیرایی کرد.

همانجا پیامبراسلام آن غلام را به اسلام دعوت کردند و آن غلام مسلمان می شود و حاصل تبلیغ بسیار پرزحمت پیغمبر در شهر طائف می شود یک غلام. که پیغمبر از این خاطره همیشه به عنوان یک خاطره دردناک یاد می کردند و خیلی پیامبر را اذیت کردند.

معیار وجاهت درمکه و طائف

این شهر طائف برای قریش و مردم مکه اهمیت خاصی دارد هم از لحاظ جغرافیایی و هم از لحاظ مردم پولدار و ثروتمند این شهر.

افراد دنیا پرست این دو تا شهرخیلی مهم هستند. اگر این دو قریه یعنی مکه ای که برای خودش عظمت و جاهتی دارد و طائفی که بعد از مکه این وجاهت را دارد این هست که حتماً کسی که ادعای نبوت می کند اول باید مال یکی از این دو شهر باشد. یعنی یک شرافتی یک وجاهتی یک قبیله خاصی و ثروت خاصی داشته باشد.

در حالی که حضرت پیامبراکرم از لحاظ مادی خیلی وجاهت معروفی بین مردم ندارند هر چند ایشان به صادق الامین، مشهور هستند اما به عنوان ثروتمند مشهور نیستند و ثروتشان یعنی ثروت حضرت خدیجه سلام الله علیها هم که کلاً در راه تبلیغ اسلام مصرف شد.

در جای خودش باید اعتراف کنیم که حضرت خدیجه بزرگوار واقعا در راه پیشرفت اسلام جهاد کردند و این که اسلام تا اینجا رسیده ما مسلمانان مدیون حضرت خدیجه سلام الله علیها هستیم. (تمام ثروت حضرت خدیجه در راه تبلیغ اسلام خرج شد و کامل تمام شد. حضرت خدیجه تاجر بودند و چندین تاجر معروف برای ایشان کار می کردند. تمام ثروت ایشان یعنی میلیاردها پول امروزی را تصور بکنید که در راه تبلیغ اسلام مصرف شود و از نظر مالی تبدیل به یک خانواده متوسط رو به پائین شدند و باعث شد که حضرت خدیجه در شعب ابوطالب به خاطر فشارهای بی غذایی و کمبود امکانات رحلت بکنند.)

خب اینها می گویند یا باید اهل مکه باشد و صاحب نام و ثروتمند باشد و یا کسی از طائف باشد و پیغمبر اسلام از هیچکدام از اینها نیست.

بعضی ها یعنی در مجمع البیان جناب طبرسی گفتند که در مکه "ولید بن مغیره" و در طائف "ابا مسعود عروه بن مسعود ثقفی" مغز متفکر بوده اند و بعضی دیگر دو نفر دیگری را نام برده اند و اسامی مختلف است. علامه می گوید اینها تطبیق است و می توانیم به اسامی دیگر تعمیم و تطبیقش بدهیم. فرقی نمی کند چه کسی باشد. تا همین جا مطلب را نگه دارید.

اللَّهُمَّ اجْعَلْنَا وَجِيهًا بِالْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامِ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ